

شعر فارسی و سلامین و امر

خطاب

مباراجه مرکن پرستاد بهادر

بین السلطنة صدر اعظم
در جلسه

شعبه جامعه معارف
(حیدرآباد دکن)

در ۱۹ ربیع الاول ۱۳۲۶ هـ

مطابق تاریخ ۱۹ ربیع الاول ۱۳۲۶ هـ



کتاب کا نسخہ



۲۶۵۶۸

شماره ثبت
کتابخانه ملی

سلاطین و امراء و شعرا فارسی

بسم الله الرحمن الرحيم

آقایان! شعبه جامع معارف از من خواست خطاب به امروز
را نموده بود و من ازین جهت قبول کردم که یک علاقه آرشی به
فارسی دارم. اجداد من با وجود مشاغل مهم دولتی توجه خوبی
به زبان فارسی داشتند و علاوه بر انشاء دیوانهای فارسی
از خود بیا و گار گذاشتند و در همان طفولیت بعد از تعلیم فارسی درین
شوق و علاقه تامی به آن زبان پیدا شد که تا کنون ادامه دارد
و گاهی که به شعر گوئی تفریح میکنم در گلستان فارسی و بوستان
ار و هر دو گل چینی مینمایم.

موضوع خطاب به امروز سلاطین و امراء و شعرا فارسی

است که در واقع موضوع دلپذیری است چه شعر فارسی علاوه

بر جذب قلوب عموم مردم طبقه سلاطین و امراء را هم عاشق بقرار
 خود ساخته و عجب این است که سلاطین و امراء هند و شاعری
 فارسی را هم برادرانه بروند و بالاترین پادشاه امروز هندوستان
 علیحضرت قدر قدرت میسر عثمان علیخان یک شاعر مبرز زبان
 فارسی هم هستند مثل شعر مثل آفتاب است که نظر کوچک است
 و ما توجهی به فواید حیاتی آن نداریم اما در واقع آفتاب بجای
 خود خلیه بزرگ است و حیات و آثار هوای ثلاثه بسته به نور است
 همین طور شعر که در نظر کوچک و مبتذل است اهمیت عظیمی در نگار
 زبان و تفریح قلوب دارد و یک عامل قوی اخلاق و اعمال یک ملت است
 پس عجب نیست که سلاطین و امراء هم زبان خود را با این شکر شیرین کرده باشند
 شعر فارسی که خزانه حکمت و معرفت است از تربیت و توجه سلاطین
 و امراء به وجود آمده از بهمت ایشان بود که در زبان فارسی نهال شعر غرس شد
 متدراجا آب یاری یافته گلستان سرسبز بنظیری گردید و زبان فارسی امروز
 در همان قرن اول یا دوم هجری بعد از تسلط اعراب بر ایران و مخلوط شدن
 عربی به پهلوی پیدا شد لیکن شعر عربی داشت چه حکام عرب ایران مری شعر فارسی
 نبودند و فضلا آن زمان ایران در عربی شعر میگفتند تا در وسط قرن
 سوم در حکومت آل طاهر طلال شعر در آسمان ادب فارسی

ظاهر گشت و اول شاعر فارسی حنظله باغیسی است که در سال
 ۲۱۹ وفات نموده چون خانواده ایرانی صفاریه در ایران استقلال
 یافتند شعر محل توجه شد و اول پادشاه صفاری یعقوب لیث
 (وفات ۲۶۰) به محمد بن وصیف شاعر عربی دربار حکم کرد که قصیده
 در فارسی بگوید و بقول تذکره نویسان اختراع رباعی از یک مصراع
 بدیه طفل کوچک یعقوب شد که در گرد و بازی همینکه دید گرد و
 غلطیده در گودال افتاد گفت.

“غلطان غلطان میر و داتا بن گوئو بعد از صفاریه خانواده
 سامانی در ایران سلطنت کردند و بهت به ترویج شاعری فارسی
 گماشته به شعراء صلوات و مناصب عمده میدادند که در نتیجه
 رودکی اول استاد شعر فارسی در زمان نصر بن احمد سامانی
 (جلوس ۳۰۱) پیدا شد و دقیق بنای گفتن شاهنامه را گذاشت
 از تربیت سلاطین و امراء خانواده سامانی (از ۲۷۹ تا ۳۸۹)
 شاعری فارسی به حد کمال رسید و در اقسام شعر چون مثنوی
 در رباعی و قصیده و قطعه و غزل کتابها مرتب گشت بعد از سامانیان
 غزنویان (از ۳۶۶ تا ۵۸۳) همان رویه تربیت شعراء را
 نگاه داشتند و از اثر تربیت ایشان مثل فردوسی و عنصری

و اسدی و سنائی و منوچهری و بسیاری دیگر از ستارگان آسمان
 ادب فارسی و خشییدنند از همان زمان خانوادۀ غزنوی هندوستان
 هم یک بوستان ادب و شعر فارسی گردید که تاکنون سرسبز است
 و گلهاے رنگارنگ بیرون میدهد اول شاعر نامی هندوستان امیر خسرو
 دهلوی است که در واقع میوه درخت تربیت محمد تغلق شاه (وفات
 ۷۵۳ هـ) است و بعد از او حسن دهلوی است که میوه همان
 درخت است.

تربیت شعر و شعراے فارسی در هندوستان منحصر به خانوادۀ
 تغلق نبوده بلکه بعد از غزنوی خانوادۀ غوری و خانوادۀ غلام خلجی
 و بعد از خانوادۀ تغلق عاقله سادات و لودهی هم مری شعر بودند و
 هندوستان در تمام ایام آن دولتها یک مرکز بزرگ ادب
 فارسی بوده تا نوبت سلطنت به خانوادۀ تیموری افتاده ترقی ادب
 فارسی هند از ایران هم گذشت و سخاوت شاهنشاهان هند خصوص
 جلال الدین اکبر اغلب فضلا و ادبای ایران را هم به هندوستان
 جلب نمود بسیاری از امراے و ربار هند هم شاعر و هم مری
 شعر بودند و هر یک در پای تخت یا ولایات محفل ادبی داشته
 شاعر سازی میکردند نتیجۀ این شد که بزرگترین شعراے قرن و هم

و باز دهم هجری مثل عربی و فیضی و نظیری و طالب و صائب و کلیم همه در
 هند تربیت و سر بلندی یافتند. از سلطنت اصفجایی و کن
 (که خدایش پابنده داراد) تا کنون متجاوز از دو قرن گذشته
 و در تمام ایام مذکوره سلاطین و امرای این ملک در تربیت
 شعراء کوششیدند. اکنون بطور نمونه اشعار بعضی از سلاطین
 راعض میکنم و بعد اشعار بعضی از امراء را.

سلطان اول اسمعیل منتصر سامانی است که در او آخر
 قرن چهارم هجری بوده و بعد از او سلطنت خانزاده سامانی به
 غزنوی منتقل شده و مجمع الفصحاء تألیف رضا قلی خان بدای
 یک قطعه و یک رباعی از وی مذکور است.

قطعه

گویند مرا خود ز چه رو خوب نسازی
 منزلگه آراسته و فرش ملون
 بانچه گردان چه کنم لحن آعنائی
 بایوئه اسبان چه کنم محلب گلشن
 اسب است و سلاح است مرا بزم که و کلاه

تیر است و سنان است مرا لاله و سوسن



جوش می و نوش لب ساقی به چه کار است

جوشیدن خون باید بر عیب و جوشن
رباعی در شکایت از افلاک

اے بد بین کبود و خود نه کبود آتش از طبع و در نمایش وود
اے دو گوش تو کرامد و زاده با تو ام زاری و عتاب خود

(۲) بزرگترین پادشاه خانوادہ غزنوی سلطان محمود است

(جلوس ۳۸۷) که در بارادیش آفتاب درخشان آن عصر
بوده و چهار صد شاعر و را مداحی میکردند و خود هم شعر میگفته این

قطعه از او است۔

قطعه

ز نخت را گرفتم از سر لطف خون من ریختی و عذرت هست
زانکه هنگام رگ زدن شرط است گوے سیمین گریستن اندر دست

(۳) جلال الدین ملک شاه سلجوقی (جلوس ۴۶۶) که

پادشاه سوم خانوادہ سلجوقی بوده که در سلطنت ایران جانشین
غزنوی گشته بود این رباعی از او است۔

رباعی

پوسے زویار دوش بر دیده من اورفت و از او بماند تر دیده من



زان واده برین دیده نگاریم بوی کوچیره خویش دیده در دیده من
(۴) سلطان شاه خوارزمی است (حبوس ۵۵۸) که از
خانواده خوارزم شاه است که جاسه خانواده سلجوقی را گرفته
بود این رباعی از او است.

رباعی

هر که که سمند عزم من پوریکند دشمن ز نهیب تیغ من مویکند
اینجا به رسول و نامه برناید کار شمشیر و رویه کار یک و یکند
(۵) قابوس ابن وشمگیر طغی به شمس المعالی است که از
سلاطین کبار آل زیار گرگان ایران است که در سال ۳۶۰ بر سر
سلطنت متکلم شده و در فارسی و عربی شاعر بوده این اشعار
او بطور نمونه نقل میشود.

قطعه

کار جهان سراسر آزار است یا نیاز من پیش دل نیارم آزار و نیاز را
من بهشت چیز از جهان گزیده ام خواهم بدان گذارم عمر و راز را
میدان و گوی و یار و گم زرم و بزم اسب و سلاح وجود و دعا و نماز را
رباعی

گل شاه نشاط آمد و می می طرب زان رے بدین دو میکنم عشق طلب



خواهی که درین بدانی اے سب گل رنگ خست اردو می رنگ لب

رباعی

شش چیز در آن لفت تو دارون شیخ و گره و بند و خم و تاب شکن

شش چیز دیگر از آن نصیب من عشق و غم و درد و رنج و بیمار و خزن

(۶) امیر کے کاووس گر گانی ملقب بہ عنصر المعالی کہ از سلاطین

دانش پرور آل زیار گرگان ایران بودہ (وفات آخر قرن پنجم)

و کتاب اخلاقی قابوس نامہ تالیف او است شاعر مہری بودہ

و این اشعار نمونہ است۔

قطعه

آوخ گلہ پیری پیش کہ بر من کاین درد مرا دار و جز تو بہ دیگر

اے پیر بیا تا گلہ خود و تو گویم زیرا کہ جو انان را زین حال خبر نیست

رباعی

اگر بر سر ماہ بر نہی پایہ تخت و بر سچو سلیمان شوے از دولت و تخت

چون عمر تو بخت گشت بر بندی رخت کان میوہ کہ بخت شد بریزد ز رخت

ایضاً

گر مرگ بر آورد ز بدخواہ تو دود زان و دچنین شاد چر گشتی زود

چون مرگ تو را نیز بخواد ہد فرسود از مرگ کسی چہ شاد و مان باید بود

ایست

گریار مرا نخواند و پا خود نه نشاند وز درویشی مرا چنین خوار بماند
معدور است او که خالق هر دو جهان درویشان را بجائۀ خویش نخواند

ایست

تا دور شدی شد هم از تو بماند اندیشه فروزن صبر کم و حال تبا
تن چمن نه و بر چوین و رخساره چو گاه انگشت لبب گوش بدر چشم براه
(۷) سلطان سنجر سلجوقی (وفات ۱۳۵۰ هـ) که از بزرگان
سلاطین سلاجقه ایران بوده در بارادیش مثل دربار محمود غزنوی
دارای اساتذۀ شعر مثل ابی معری و انوری و ادیب
صا بر و عبید الواسع جلی و فرید کاتب بوده - سخا و تش در
حق شعراء همان است که خودش میگوید -

در خواب بینند سلاطین زمانه آن مال که عشر صله میج گراست
سیم و زر عالم همه دادیم مردم ز آنجا که سخا هائے گفت با خطر ما است
این قطعه دیگر از او است

بزرگان و خداوندان معسری یکے پند از من سرست گیرند
بگاه آنکه دولت یار باشد ز پا افتادگان را دست گیرند
(۸) سلطان محمد شاه سلجوقی ابن ملک شاه سلجوقی است

که پادشاه بزرگ پاکدامن بوده نمونه اشعار او این قطعه است که
در حال نزع (۵۲۱) گفته.

بزم تیغ جهانگیر و گرز قلعه کشای
جهان سخر من شد چو من سخرای
بسی بلاد گرفته بیک شارت دست
بسا قلاع کشادم بیک فشردن
چو مرگ تا ختن آورده هیچ سودند
بقا بقای خدای است ملک ملک خدا

(۹) علاء الدین غوری مشهور به جهان سوز که در سال ۵۲۵
غزنین را خراب کرد و در غزم آن کار این رباعی را گفته بود.

رباعی

اعضای ممالک جهان را بنم
جوینده خصم خویش و لشکر شکم
گر غزنین را زینخ و بن بر نه کنم
من خود نه حسین ابن حسین کنم
آخر الامر بدست سلطان سنجرجوئی افتاده بود و بواسطه
خوش طبعی و حاضر جوابی رتبه مناد مست و مصاحبت یافته. روزی
طبعی پر از در ثمن در خدمت سلطان بود و بومی بخشید او این رباعی
به بدیهه گفت.

اگر رفت و گشت شه مرا از ره کین
با انکه بدم کشتنی از روی یقین
اکنون بطبق میدهم در ثمن
بخشایش بخش جان است چنین
نیز این اشعار از او است

جهان داند که من شاه جهانم چراغ دوده سامانیا نم
 علاء الدین حسین ابن حسینم اجل یاری گر نوک سنا نم
 بدان بودم که از لفتان غزنین تیغ تیز جوی خون برانم
 ولیکن گنده پیرانند و طفلان شفاعت میکند بخت جو نم
 (۱۰) سلطان تکش خان خوارزم شاه فرزند سلطان اتسار

(وفات ۵۹۶) که شاهی عادل بود و طبع لطیفی داشته این باعی
 از او است که در سلی و دل جوی غلام محبوب خود گفته چه در حال
 غضب به لطمه یک دندان غلام مذکور را شکسته بود -

گر شد گهری ز برج نوشینیت کم در حسن نگشته هیچ تمکینیت کم
 صد ماه ز اطراف رخت می ماند گو باش ستاره ز پروینیت کم
 (۱۱) ملک شمس الدین غوری (وفات ۶۸۶) که سلسله
 ملوک کثرت است و طبع خوشی داشته این اشعار نمونه شاعری او است

نوشته رباعی
 با دشمن من دوست چه بسیار با دوست نشاید هم و گریه بار
 پریز از آن عمل که باز هر بخت بگیریز از آن کس که بر بار نشست
 ایضا

میخواره اگر غنی بود عور شود وز عریده اش جهان پراز شور شود

در حقه لعل از آن زمر در نیم تاویده افعی غنیمت کور شود

ایضا

آن به که خرمند کناری گیرد یا گوشت قلعه و حصار ی گیرد

می میخور و لعل بتان می بوسد تا عالم شوریده قرار ی گیرد
(۱۲) سلطان جلال فیروز شاه که از سلاطین خلیجی هندوستان

است وقتی در سال ۶۹۸ در صحرائی گوالیار به شکار رفته
بود و در آنجا گنبدی از سنگ بر آید راحت مسافران بنا کرده
بر سکوی آن این باغی را که خودش ساخته بودند

مارا که قدم بر سر گردون شاید از توده سنگ و گل چه قدر افتد
این سنگ شکسته زان نهادیم ز دست باشد که شکسته در و آید

(۱۳) آتابک سعد زنگی است که از سلاطین فارس و راه ^{سط}

قرن هفتم هجری بود و سعدی بزرگ مشهور از او تربیت یافته این
دور باغی از او است.

رباعی

ما شیم که دل از بر ما یک سوشد چون تیر بر یار کمان ابروشد
گو فاش بدانند همه دشمن و دوست زنگی است که ترک خیش را میشد

ایضا

در زرم چو آهستیم و در بزم چو بوم بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم
 از حضرت مابند انصاف بشام وز هیبت مابند زنا رب و موم
 (۱۴) سلطان ابوسعید که آخر سلاطین جنگیزی ایران است
 (جلوس ۷۱۷) و این شعر نمونه شاعری او است۔

میان کعبه اگر چه صد بیابان است در یخه ز حرم در سراچه جان است
 (۱۵) محمد تغلق شاه که از سلاطین بزرگ خانواده تغلق هندوستان
 بوده جمعی از شعراء مثل امیر خسرو و حسن و شهاب را تربیت کرده خود
 هم شعر میگفته۔ سخاوتش در حق شعراء تا این درجه بوده که وقتی مولانا
 جمال الدین ابن حسام الدین دهلوی قصیده در مدح وی سروده
 که مطلعش این است

الهی تاج جهان باشد نگهدار این جهان را محمد شاه تغلق شاه سلطان ابن سلطان را
 پادشاه بعد از شنیدن مطلع فرمود باقی را بخوان که من قدرت
 ادای صله تمام را ندارم و فقط میتوانم صله این یک شعر را بدهم
 پس امر کرد و صره های زر آوروند و اگر مولانا گذاشتند تا به
 سر او رسید۔ آنگاه مولانا برخاسته ایستاد سلطان ازان حسرت
 خندیده گفت باز زر آوروند و چیدن تا بقداور رسید (این حکایت
 از خزانه عامره نقل شد) تغلق شاه این ابیات را در حال نزع

(سال ۷۵۳) گفتند

بسیار درین جهان چسبیدیم بسیار نعیم و ناز دیدیم
 اسبان بلند بشتیم ترکان گران بهاستر دیدیم
 گشتیم نه تمام و از ضعف امروز چو ماه نوحه نمیدیم
 (۱۱۶) امیر ابوالفتح انجویه که چند سال پادشاه شیراز بوده و
 در ۷۵۷ به قتل رسید. خواجه حافظ در باب واقعه قتل او گفته
 راستی خاتم فیروزه بوالفتحی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود
 امیر ابوالفتح مردی فاضل و شاعر بوده و این دو
 رباعی از اوست.

رباعی

افسوس که مرغ عمر را دانه نماند امید بهیچ خویش و بیگانه نماند
 در داو در یغا که درین مدتی از هر چه بختیم جز افسانه نماند
 ایضا

با چرخ ستیزه کارستیز و برو با گروش و مهر میا و یز و برو
 یک کاسه زهر است که مرش خوانند خوش درکش و جرعه در جهان یز و برو
 (۱۱۷) شاه شجاع است که از سلاطین آل مظفر فارس بوده
 و از محدوحین حافظ است و قاتش در سال ۷۸۶ اتفاق افتاده

و از اشعار آبدار او چند بیت انتخاب شد.

تورا نگفتم ای روزگار بے حال ^{صل} ^{قطع}
 که من ز مهر تو و کین تو ندارم باک
 من آن نیم که ز اقبال تو شوم خرم
 من آن نیم که ز اودبار تو شوم غمناک
 به پرویز و تر و خشک خود چه بیناز
 توئی و قطره از آب شبنم رشتی خاک
 مرا سری است که ترک کلاه بهمت آورد
 نخواهد آستر الا ز اطللس افلاک

رباعی

جان در طلب وصل تو شیدائی شد
 دل در خم گیسوی تو سودائی شد
 اندر طلب صال تو گرد جهان
 بیچاره دلم به گشت و هر جانی شد
 ایضا

افعال بدم ز خلق نهیسان میکن
 دشوار جهان بر دلم آسان میکن
 امروز خوشم بدار و فردا با من
 آنچه از کرم تو می سر د آن میکن
 ایضا

من جرعه صبر کشتم مردانه
 دین غصه و مهر میخورم فرزانه
 تو میدنیم که عاقبت دور فلک
 روزی بر او پر کشد پیسانه
 (۱۸) سلطان ایلدرم بایزید خان عثمانی است که از مشایخ
 سلاطین ترک است و در سال ۷۵۵ رعلت نموده این بیت

از اوست -

هر دو که بالار و داز سینه چاکم ابرو شود و گریه کند بر سر خاکم
 (۱۹) سلطان اولیس جلایر که در خانوادۀ جلایری دوم پادشاه
 است پای تختش بغداد بوده و آذربایجان و موصل را هم داشت در
 شصت و شش رحلت کرده و این غزل از او است که در مرض
 موت خود گفته -

ز دارالملک جان روزی بشهرستان تن رفتم
 بودم مدتی آنجا و ز آنجا با وطن رستم

غلام خواجه بودم برو عاصی شده عمری
 پس انگندم کفن بروش پیش با کفن رفتم
 همایون طایر قدیم قفس گشته یک چندی
 قفس شکست و من پرواز کردم تا چمن رفتم

حریفان را بگوساتی که آخر گشت دور ما
 شمارا باد این محصل کجام دل که من رفتم

(۲۰) فیروز شاه بهمنی که از سلاطین بزرگ و کن است و بیایا
 فاضل و ادیب بوده و در بار علمیش جمعی از علماء و شعرا تربیت
 می یافتند و را بتداء عروجی تخلص میکرد و بعد در سلطنت فروزی

تخلص میفرمود۔ در قدروانی ادب او همین بس که خواجہ ^{فظ} حاکم
مشہور را بر اسے استفاضہ اہل ہند از او از شیراز طلبید اما بدختا
حافظ بہ و کن نہ رسید از شیراز تا بذر ہرمز آمدہ در آنجا از
دریا ترسیدہ برگشت۔ شاہ مذکور در سال ۸۲۵ ^{مہر} ^{خلعت}
نمودہ۔ اشعار ذیل نمونہ شاعری او است۔

غزل

بدان مثابہ ز غم دہر بر بوم تنگ
کہ دل بہ لذت سوداے عشق در جنگ است
گل امید شکفت از نسیم وعدہ ولے
ز آفتاب غم انتظار بے رنگ است
بقطع راہ محبت مخور فریب امید
کہ غایت ابدش ابتدای فرنگ است
بجز سرو و محبت نکرد ز مزہ ناسے
کہ ہر چہ خارج این پرودہ تنگ آہنگ است
ولے بسینہ لبالب ز دوستی دارم
کہ پیش اہل جہاں بے بہا تر از سنگ است
دلغ طبع عروجی چہ دلکش چمنی است

چمن بگوئے که آن آسمان فرہنگ است

رباعی

در آتش ہرزہ سکر زایل کنی اندیشہ ہر خیال باطل نہ کنی
این بہتہ خربینہ و ماغ است بکوش تا صفت جنبہاے باطل نہ کنی
دو شعر از یک غزل

مبادا سبب نقصان یابد از سوز و دلم تار می

بدل چون رہ و ہم اندیشہ زلف رازش را
فروری قامت و رخسار آن خورشید تابان را

بسر و ولالہ می سجد کہ بیند امتیازش را

(۲۱۱) یوسف عادل شاہ متخلص یہ یوسف کہ سلسلہ

سلاطین عادل شاہی دکن است کہ پادشاہی ادیب و صاحب

دربار ادبی بوجہ و در سال ۱۶۹۹ م مرحوم شدہ دو غزل ذیل

نمونہ اشعار او است۔

غزل اول

تا بار غم عشق کشد قاف را گلہا شکفتہ سدر طروت از مرحلہ

با آنکہ بجان با تو نکر دیم بخیلہ پیش و گران ہجر چہ گفتی گلہ ما

تب حالہ بلب آمدہ بر بارہ عشقت رفتیم کہ شد ہاوی رہ آبلہ ما

ما مسئلہ فقہ ندانیم کہ یوسف آسان شدہ از عشق بتان مسئلہ ما

غزل و موم

اگر داری برودل ناتوان من

کے می برود بر گ کسان رشک جان من

ورود دل خودار نہ کنم کار مثل است

ظاہر کہ میکنند بہ تو دور و نہسان من

با آنکہ صد رسم بحین آزمودہ

تینگی کشیدہ ز پے امتحان من

اے گل رسیدہ است بگوش تو قصہ ام

بلبل بخواند وقت سحر داستان من

گویا کہ بلبلمان چمن نقل کرده اند

حرفی ز بے وفائی گل از زبان من

یوسف بزاری دل من گوشش کس نہ کرد

کو بخت آہنکہ گوش کست نہ بخت دان من

(۲۲) اسماعیل عادل شاہ و کنی فرزند یوسف عادل شاہ

(وفات ۱۲۴۱) کہ طبع موزونی داشتہ وفائی متخلص

سیکروہ و بہ صحبت علماء و ادباء و لوع بودہ

این تہ غزل نمونہ اشعار اداست ۔

غزل اول

دل ز نقش حکایتی دارد از شب غم شکایتی دارد

تا کے آزار اہل دل طلبی بیوفائی نہایتی دارد

خون دل میخورد ز غصہ یار باز قیابان عنایتی دارد

دل سختش ز آہ من شد نرم آہ عاشق سرایتی دارد

اے وفائے منال از ستمش

کہ ستم نیز غایتی دارد

غزل دوم

شب ہجر جز گریہ کارے ندارم بجز دیدہ اشکبارے ندارم

شبہی نگذرد کہ فراق تو چون شمع پراز اشک حسرت کنارے ندارم

من و عشق و زندگی و کوی ملالت براہ سلامت گذارے ندارم

از آن با غمش خو گرفتہ وفائی

کہ غیر از غمش غم گسارے ندارم

غزل سیوم

دل خوبان ز قید مہر آزاد است پنداری

مدار دلبری بر جور و بیدار است پنداری

مراد محنت از عشق تو بود دل میرسد هر دم
دل ویران عاشق محنت آباد است پنداری
ز هجرت آتشی دارم بدل کز بهر سکینش

نصیحت با سب سر و عاقلان بادا پنداری
دل ریش و فانی آن چنان خو کرده با تیرش

که سیکانش بجای مرم افتاد است پنداری
(۲۳) شاه اسماعیل صفوی متخلص به خطائی که سلسله

سلاطین صفویه ایران است و در ترکی و فارسی هر دو شعر
میگفته. این شعر نمونه اشعار او است.

بسیوتون ناله زارم چو شنید از جاشد
کرد فریاد که فریاد و گریه پیداشد

(۲۴) بایون شاهنشاه ابن بابر شاهنشاه گورکانی (جلوس ۱۵۵۵) که پادشاه

دوم خانوادۀ تیموریه هندوستان است و در ادب فارسی مہارت داشته اشعار از او بجا
مانده است بعد از شکست تافاتی از شیرخان این قلمه او در مقام ستودن شاه طهماسب شش

خسروا عمری است تا عنقائے عالی ہتمم
قلہ قاف قناعت را کشمین کرده است

روزگار سفلہ گزدم نماے جو فروش

طوطی طبع مرا ستانخ به ارزن کرده است
 دشمنم شیر است و عمری پشت بر من کرده بود
 حالیا از روی خصمی روی بر من کرده است
 دارم اکنون التماس از شه که با من آن کند
 آنچه با سلمان علی وردشت ارزن کرده است
 و چون به ایران رفته از شاه طهماسب کمک گرفت
 مراجعت بطرف هندوستان کرده مشغول است و اول ملک
 خویش گردید و دستخ کابل این مثنوی را به سردار بزرگ
 ادیب خود بیرم خان نوشت.

باز فتحی ز غیب روی نمود
 که دل و دستان از او به کشود
 دشمنان را بکام دل دیدم
 میوه بلخ فتح را چیدم
 روز نوروز بیرم است امروز
 دل احبابی غم است امروز
 همه احباب عیش آماده است
 دل بغیر و صالت افتاده است
 که جمال حبیب کے سینم
 گوش حسرت شود ز گفتارت
 بعد از آن فکر کار بند نسیم
 ویده روشن شود ز دیدارت
 هر چه خواهم از آن زیاده شود
 گل ز باغ وصال کے چینم
 غزم نسیم ملک سند کینم
 هر چه خواهم از آن زیاده شود

یا الهی میسر گردان دو جهان را خرم گردان

این چند شعر از یک غزل او است.

عظیم مکن که گفتم موی تو را پریشان

کز شرح جمع زلفت چون دل شکسته بودم

از شرح غنچه تو هرگز نگفته حسرتی

لب را در آن حکایت پیوسته لبته بودم

حقا که چون همایون در حال وصل بنمود

با دوست در حکایت از خویش رسته بودم

رباعی

داغ عشق تو بر جبین من است خاتم غسل تو بگین من است

خط مشکین صفی کلف نام آیت رحمت بسین من است

(۲۵) سلطان سلیمان خان عثمانی (جلوس ۹۲۲) که از سلاطین

عظیم الشان ترکان عثمانی است. این شعر نمونه شاعری

او است.

ویده از آتش دل غرقه در آبست مرا

کار این چشمه ز حشر چشمه خراب است مرا

(۲۶) حسین نظام شاه دکنی متخلص به پهری که سلسله

سلاطین نظام شاہی احمد آباد است و در سال ۹۸۲ رحلت
نموده - این رباعی از او است -

خالت خلیل و چہرہ گلستان آتش است
خست سیاہی کہ بدامان آتش است
پیش رخ تو دیدہ سپہری بہم نزد

آتش پرست بین کہ چہ حیران آتش است

(۲۷) سلطان حسین میرزا نوہ امیر تیمور صاحب

قران کہ پاسے تختش ہرات بودہ و جمعی از استادان سخن
چوں ملا عبدالرحمن جامی و امیر علی شیر نوائی را تربیت فرمود
مروی صاحب حال و سخنور بودہ کتاب مجالس العشاق از
تصفیات او است - این شعر مطلع یک غزل او است -

جانا جفا برائے وفا میکشیم ما ترک وفا کن کہ جفا میکشیم
(۲۸) شاہ طہا سبک صفوی متخلص بہ عادل ابن شاہ

اسمعیل کہ بعد از سلطنت پنجاہ و پنج سال و کسری در سال
۹۸۴ رحلت نمودہ این رباعی نمونہ اشعار او است -

یک چند پے ز مرد سودہ شدیم
آلودگی بود بہر رنگ کہ بود
یک چند بہ یا قوت ترا آلودہ شدیم
شستیم بہ آب تو بہ آلودہ شدیم

(۲۹) جلال الدین اکبر شاہنشاہ ہندوستان ابن ہمایون
 شاہنشاہ (وفات ۱۰۱۲) کہ از سلاطین بزرگ جهان بودہ
 و در تربیت شعراء توجہی خاص میفرمودہ۔ موافق فہرستہ کہ
 ابو الفضل در آئین اکبری دادہ پنجابہ و یک شاعر بزرگ دربار
 اوراہ داشتہ صلہ می یافتند و شعراء بسیار دیگر ہم کہ بدربار
 او نرسیدند از دور شعر فرستادہ جائزہ یافتند شاہنشاہ
 فرہور خود ہم گاہے شعر میگفتہ۔ ہنگامیکہ میرزا یا دو گار یا غی
 شدہ کشمیر را گرفته بود اکبر در وقت حرکت براسے دفع او
 این شعر را گفت۔

کلاہ خردی و تلج شاہی بہر کل کے رسد حاشا و کلا
 (میرزا یا دو گار کھیل بود)

این قطعہ ہم از او است۔

دو شینہ بکوی می فروشاں پیانہ مے بہ زر خریم
 اکنون ز خار سدر کرا غم زردا دم دور دسر خریم
 در واقع قطعہ مذکورہ قابل این است کہ با آب
 طلا نوشتہ شدہ۔ ورتالار ہاسے انجمنہاے ترک مسکرات
 (Temperance Society) آویختہ شود کہ

یک درس اخلاقی همی است.

(۳۰) عبدالعزیز خان خلیف ندر محمد خان که در سترن

یازدهم هجری پاوشاه بخارا بوده است این اشعار از او

است.

مطلع

ضبط آه و ناله خون دار دول زار مرا

آخر این پر هیز خواهد گشت بیمار مرا

ایضاً

اگر از خلق پنهان کنم درد خود را

چه در مان کنم چهره زرد خود را

ایضاً

بنگ رخت شد از بس گریستم بے تو

زنگ سخت ترم من که زیستم بے تو

بیت

سبک خرام ترا از باد و رچین بگذر

بیائے گل منشین آن قدر که خار شوی

(۳۱) محمد قلی قطب شاه تخلص به قطب شاه بانی شهر

حیدر آباد و از سلاطین قطب شاہی دکن است صاحب
دیوان بوده و در سن ۱۲۰۰ هجری رحلت نموده منتخبی از اشعار
او این است.

غزل اول

باشمع بگو گرم دیوانه خود را

کالتش زنداز رشاک تو پروانه خود را

بوش و خرد از پاسے در افتند چون مستان

چون سرمه کشی نرگس مستانه خود را

مستان محبت بدو عالم نفسند و شند

کیفیت ته خبر عه پیمان خود را

گر حبله جهان پر شود از گوهر بیکتا

خواهیم همان گوهر یکدانه خود را

ای قطب شه آخند ره مردان ره عشق است

مردانه همی رود ره مردانه خود را

غزل دوم

سرفی ز لب یار شنیدیم شنیدیم

صد شکر که این باد چشم شنیدیم

در حضرت یقین و گمان را چو راه نیست
 حیران وصف تو است یقین و گمان ما
 بدید چگونه شرح دهد طول و عرض بحر
 دریای وصف تو ز کجا و بیان ما
 جائے بود مقام خداوندیت که هست
 صد خنده عقل را ز چنین و چنان ما
 آلب به شهید ذکر تو کردیم آشنا
 تلخ است شهید با سیهان و روان ما
 جز بے نشانی از تو نشانی نیستیم
 بر درگاه تو نیست بجز این نشان ما
 بر عجز ما به بخش ایات در حسیم
 معلوم تست غایت تاب تو ان ما
 بخشای بر عیان و نهانم که آگهی
 پرست آشکار عیان و نهان ما
 خلیل اله از شرور بدا در نیا تست
 اے درگاه جلال تو دارالامان ما

غزل دوم

گاه در صومعه که دیرینان گردیدیم
هر کجا در طلب دوست توان گردیدیم

از همه راه و روش هست خبرها ما را
عمرها بھر هین گرد جهان گردیدیم
پیش ما دل شدگان سود و زیان یکسان است

گرد عالم ز پی سود و زیان گردیدیم
بسکه دل را هوس شرح غمی بود بدوست

همچو سوسن ز سر پایے زبان گردیدیم
مستی عشق ز ما برده تھکان کردن را ز

آه گرد دوست بدانند که چسان گردیدیم
گر جوان گشت ز لیلینا بدعاے یوسف

بے دعا ما ز وصال تو جوان گردیدیم
پر تو دوست چو تابید بما غل الله

بر همه خلق جهان نوزشان گردیدیم
(۳۳) شاهنشاه جهانگیر ولد شاهنشاه اکبر که یکے از سلاطین

بزرگ تیموری هست و شان است (وفات ۱۰۳۶) صاحب

ذوق شعر بوده که علاوه بر تربیت شعراء خود هم شعر میگفته
این دوبیت از او است که بطور نمونه نقل میشود

بیت

ساغری بر رخ گلزار می باید کشید
ابر بسیار است می بسیار می باید کشید

ایضا

مذمن متاپ رخ که نیم بے تو یک نفس
یک دل شکستن توبه صد خون برابر است

(۴۴) شاه عباس صفوی ابن سلطان محمد بن شاه
طهاسب است که در ^{۱۰۳۰} سال به عالم لقاء شافته شاه مذکور
از مریدان همنزدانش بوده و این ابیات
از او است.

بیت

هر کس بر آن خود سر زلفی گرفته است
زنجیر از آن کم است که دیوانه پر شد است

ایضا

نفس هر شمع و کلم چون بلبل و پروانه داغ

یک چراغ غم داغ داد و یک کلمه در خون کشید
 (۳۵) امام قلی خان والی بخارا که از پادشاهان
 ترکستان بوده و در سال ۱۰۵۰ هجری بواسطه ضعف بصره
 سلطنت را به فرزند خود و ندر محمد خان بخشیده این رباعی
 نمونه اشعار او است -

در عالم اگر سینه فکاری است منم
 و اندر ره اعتبار خاری است منم
 در دیده من اگر فروغی است توئی

بر خاطر تو اگر غباری است منم

(۳۶) نواب میر سید الدین خان نظام الملک
 آصفیاه بها در سلسله سلاطین آصفیه دکن است و اکنون آصف
 هفتم آن عالمه خلد الله ملکه و سلطان پادشاه است آصفی
 مرحوم از شعرا بے نامی فارسی است و دیوان دارد
 که در اول آصف تخلص میکند و در دوم شاگر در سال
 ۱۱۶۱ به بهشت برین خرامید. قدری از اشعارش
 عرض میشود -

غزل اول

اشتیاق دیدن آن بوفا داریم ما

گو که درست در دلش باشد صفا و اریم ما
 از پناه دیگران باشد پناه ما قوی
 بر کس اینجا گر کس دارد خدا و اریم ما
 از یکے ده میشود نقدی که کس را امید هم
 در میان یکے خود کیمیا و اریم ما
 توتیائی در ضیاء بخشی از این بهتر کجا است
 در فضا نای چشم خود آن خاک پا و اریم ما
 سرکش بهار وزی دنیا پرستان باد و بوس
 در دل خود شیوه تسلیم و رضا و اریم ما
 از تصور گردان روی چمن پیرایه او
 در نظر آصف چه باغ دل گشاد اریم ما
 غزل دوم

محبت میدهد هر دم گواهی	که دل را می بری خواهی نخواهی
اگر پرسی تو از حال من	دو عالم میدهد پیشیت گواهی
در اصلاح گناه هم دخل دارند	پشیمانی اندامست عذر خواهی
بحال خاکساران محبت	تفقد کن که صاحب دستگاہی
و بد آئینه را اعزاز صیقل	دل آصف شد از یادت مسای

غزل سوم

بجوبے نیست چون رویش و گر گل
کجا این رنگ و بویا شد بگر گل

درین گلزار بے آن محسوس تا بان
جمال آب و رنگی نیست و رگل

بدینا لبکہ دل بستد باران
شگفتہ نیست یک خاطر مگر گل

چو شاگرد گشت تسلیم رضائش
بزنک شاخ گل شد کسب بگر گل

(۳۷) نواب میر احمد خان ناصر جنگ شہید متخلص بہ ناصر
فرزند آصف جاہ مرحوم کی از سلاطین خانوادہ آصفیہ
دکن است (کہ خدائش پابندہ دارا و) شاہ فرپور و رسال
۱۱۶۴۔ از دست بعضی از شکر بیان نمک شناس خود شہید
گشت۔ سہ دیوان از او بیا و گار ماندہ کہ طبع شدہ است
این است نمونہ اشعار او۔

چند شعر از یک غزل

بدست ناز افشاندی چو زلف عنبر افشان را

بروی خاک افکندی چه دلهای پریشانرا
 ز قدر و منزلت هرگز نه گرد و ذره کمتر
 زند مور صغیفی بوسه گردست سلیمان را
 ارسطو شد ز فطنت باریاب نبرم اسکندر
 بحکمت میتوان گشتن مقرب پادشاهانرا
 ایضا

اگر تو خواهی بقای دولت را به ادب نه بنای دولت را
 از کرم هر که دام گستر است صید ساز و همار دولت را
 گل خلق است خوش نما ناصح چمن دل کشای دولت را
 ایضا

وصف روی کیت یارب بر زبان عندلیب
 چشمه خورشید رخشان شد و بان عیند
 از پر و بالش چمن یکسر پیراغان گشته است
 پر تو حسن که زو آتش بجان عندلیب
 ایضا

زو نسیا اگر دولت برکنده باشی قبول مردم دل زنده باشی
 بهار زندگانی گل کمند گل بزنگ ابر اگر بارنده باشی

بطلب میرسی روزی لقین است بسوی او اگر پائیده باشی
 (۳۸) فتحعلی شاه قاجار مخلص به خاقان (وفات
 ۱۲۵۰) که مربی اساتذہ بسیاری از شعراء بوده و خود هم
 صاحب دیوان است. این اشعار از دیوان او نقل
 سے شود۔

گذری جانب حسرت نگری نیست تو را
 حسرت این است که بر ما گذری نیست تو را
 اشک راقا صد کوشش کنم لے ناله جان
 زان که صد بار تو رفتی اثر ہے غمت تو را
 بیت

اے خوش آن خانہ کہ ویرانہ تو است
 خنک آن دل کہ در آن خانہ تو است
 ایضاً

دل را بلب لعل تو صد عجز و نیاز است
 با سیم سر زلف تو وین رشته دراز است
 ابیات

ناشاد کسی که ستمت شاد و نباشد

آزاد دوسے کر غمت آزاد نباشد
کوشی چه به تمسیر دل این خانه عشق است
آبادیش این است که آباد نباشد

رباعی
بازم زده آتش آتشین رخسار سے
خورشید قصب پوش قبا گلنار سے

ناوک فلکی کسان بدستی مستی
زیبا صنی ستمگری خون خواہ سے

(۳۹) تیمور شاہ ابن احمد شاہ ابدالی کہ
پادشاہ افغانستان بودہ و بعد از سی سال سلطنت
در سال ہزار و دویست و کسری چہان را بدرو گفت
طبع خوشی داشتہ و این ابیات از یک غزل او است
آہو سے چشم تو را صید نہ با دام کنم

ان قدر گرد تو اگر دام کہ تو را رام کنم
بسکہ بینم بہ چمن حور و جفت از خس و خار
کہ تنائے قفس کہ ہوس دام کنم
پیش مردم نہ کنم شکوہ ز بے مہر سے تو

اے نگو نام ترا بھرچہ بدنام کنم
 (۴۰) ناصرالدین شاہ قاجار (وفات ۱۳۱۳) کہ مثل
 جدش فتحعلی شاہ دربار ادبے داشتہ جمعی از شعراے بزرگ
 را تربیت نموده - دیوانے مثل بر اقسام شعر و ادب
 چند بیت از او نقل میشود -

غزل

وفانیدہ کس از دلبران گل رخسار
 چنان کہ گل ندیدیشتر ز فصل بہار
 چو برو دل ز کفم خود برفت از نظرم
 دمی نمساند کہ جان در برش کنیم نثار
 بجائے دوست کشیدیم ماہ را بہ بغل
 بیا و یار نشاندیم سرور را بکنار
 ولے ز ماہ ندیدیم حلوۂ رخ دوست
 ولے ز سر و بچیدیم میوہ فتد یار
 چگونہ ماہ تواند کہ حلقہ ساز و زلف
 چگونہ سر و تواند کہ سنبل آرد بار
 نہ ماہ را است بطریق ہائے مشک افشان

نه سرور است ببر جامه های زرین تار
 ز ماه بارخ زیبای او مثال مزین
 ز سرو بافت در عنای او دلیل میار

نموده شاه دے از ماه و سرو آزاد م
 که سرو خوش حرکات است ماه خوش گفتار
 ایست

بته دارم از ماه گرد و نگو تر
 دوز نقش سیه لب چو خون کبوتر
 و چشمانش جادو سرب جهانے
 دوا بر دوشش قتال خوریز کشور
 ز خوبی و رعنائی و دل پذیر می
 نه محتاج زیب و نه مشتاق زیور

عجب نقش بر بسته نقاش صورت
 که در صورتش مات مانی و آزر
 (۴۱) نواب میر عثمان علیخان متخلص به عثمان پادشاه
 ذی جاهد خلد الله ملکه و سلطانہ که پادشاه ہفتم خانوادہ آصفیہ
 و اکنون سریر آرای سلطنت ابد مدت و کن است و در ادب السنہ

شرقیه ماهر و بر شعر فارسی وار و و هر دو قادرند - صاحب
دوا وین میباشند - از اشعارشان نمونه عرض میشود -
غزل در حشین میلاد البنی فرمودند

شاه ملک رسالت صاحب تلج و سر بر آمد
ضیا بار و جهان انسد و ز چون مهر منیر آمد
امین و خازن رحمت معین و شافع است

وزیر راز و وار و نائب رب قدیر آمد
رسول با شمی خیر الوری صل علی احمد

کریم و صادق و نور و نذیر و هم بشیر آمد
خوشای پیغمبر بر حق که پیر ما گنهر گاران
رؤف و هم رحیم آمد کفیل و هم نصیر آمد
نماند تا حجابی جلوه روع حقیقت را

پے کشف رموز غیب علام و خیر آمد

بنام آن شه لولا که صد جان و دلم قربان
که عثمان از طفیلش بر سلمانان امیر آمد
ایضا در حشین میلاد البنی

اساس منزل سستی ز تو بپا کردند -

که ذات پاک تو را شمع بهمنها کردند
 به چاره سازی دل خستگان حیاره
 نگاه لطف تو را مایه شفا کردند
 هر آنکه از عربستان روم و میند و عجم
 رسید بر در تو حاجتش روا کردند
 سپاس بخت که بر در گهت رساند مرا
 چه جای شکوه که با من شها چها کردند
 قدش که سایه نثار و طفیل او عثمان
 هزار شکر تو را سایه خدا کردند
 و اما امرای شاعر۔

اول۔ امیر آغا جی علی ابن الیاس که از قدمای امرای
 آل سامان و از اکابر حکام آن زمان بود و حکیم و قیقی شاعر
 مشهور آن زمان را تربیت فرموده این قطعه نمونه شعر او است
 ای آنکه نداری خبری از بهمن خواهی که بدانی که نیم نعمت پرور
 اسب آید و گمان آرد و کند آرد و کتاب شعر و قلم و بر لب و شطرنج و می و نرد
 بل تا جریم خشک شود آب ننماید در چشم من آبست که زان حلقه توان کرد
 ایضاً

اگر از دل حصار شاید کرد جز دل من ترا حصار مباد
 مهر بانیت را شمارے نیت زندگانیت را شمار مباد
 ایضا

به هوا و زنگ که لشکر برت چون کنند اندران همی پرواز
 راست همچون کبوتران سفید راه کم کردگان ز هیبت باز

(۲) القاص میرزا صفوی برادر کوچک شاه طهماسب
 صفوی است شاهزاده باکمال بوده اشعار خوبی دارد در
 سنه ۹۸۴ در گذشته یک مطلع از یک قصیده او این است
 منم که نیت مراد در جهان نظیر و همال
 به زرم دشمن جانم به بزم دشمن مال

ایضا رباعی

چون شیر درنده در شکار یکم هم

وایکم به هواے نفس یار یکم هم
 گر پرده زروے کار بار بردارند

معلوم شود که در چه کار یکم هم

(۳) جایی صفوی که نامش ابوالحسن و نوه شاه

اسماعیل صفوی بوده در حسن خط و نقاشی و موسیقی مهارت

داشتند. در سال ۹۸۵ هجری کشته شد و این اشعار از او است.

بیت

گفتی که چرا جایی مسکین شده خاموش
ز و پر سرس که شاید سخنی داشته باشد
ایست

یار آمد به سرش روم رفتن جایی دیده بکشای اگر طاقت دیدن دای
ایست

شنیدم که چشم تو دار و گزندی بهمانا که افتاد بر در و مندی
رباعی

تا از من تو سبیل آمد بیرون صد ناله ز من چو سبیل آمد بیرون
پیوسته ز سبزه گل بودن می آید این طرفه که سبزه از گل آمد بیرون

(۴) بیرم خان خانانان پدر عبد الرحیم خان خانان

یکی از امرای بزرگ دربارهایون شاهنشاه است. مرئی
شعراء بوده و خود هم شعر میگفته چون بهایون شاه از شاه طهماسب
صفوی لشکر گرفته بر اوستاد و ملک خود به طرف هند می آمد بعد
از فتح کابل این رباعی را به بیرم خان نوشت.

اے آنکه انیس خاطر حسدونی چون طبع لطیف خویشتن موزونی

بے یاد تو نیستم زمانی هرگز آيا تو بيا دمن محزون چو نی
 بزم خان در جواب این رباعی را نوشت-

اے آن که بذات سایه چونی از هر چه ترا وصف کنم افزونی
 چون میدانی که بے تو چون میگردد چون می پرسی که در فرا قلم چونی
 (۵) عبدالرحیم خان خانان متخلص بحسین که از امرای بزرگ ربارا که شانه نشا
 هندوستان بوده جمعی از شعرا استاد بزرگ تربیت کرده رسمی قلند رود یک قصیده
 اسما بعضی از شعرا محفل ادبی خانانان را ذکر نموده که اینجا نقل میشود-

زمین مریح تو آن نکته سنج شیرازی

رسید صیت کلامش به روم از خاور

به طر ز تازه ز مدح تو آشنا گردید

چو روستای خوب که یابد ز ماشطه زیور

ز فیض نام تو فیضی گرفت چون خسرو

به تیغ هندی اقلیم سبزه را یکسر

ز ریزه چینی خوانست نظیری شاعر

رسیده است به جانی که شاعران دیگر

کنند بهر مدحش قصیده انشاء

که خون رشک چکه از دل سخن پرور

سواد شکر پستی چو گل اصفافان

به تحفه سوسه خراسان برند اهل نظر

ز مدحت تو حیات حیات دیگر یافت

بله مقوی طبع عرض بود جوهر

حدیث نوعی و کفوی بیان چه سازم من

چو زنده اند به مدح تو تا دم محشر

ز نعمت تو به نوعی رسید آن مایه

که یافت میر معزی ز نعمت سبخر

برای نمونه شاعری او این غزل عرض میشود-

شمار شوق ندانسته ام که تا چند است

جز این متدر که دلم سخت آرزو مند است

پیش صدق و صفات عهد بیکار است

نگاه اهل محبت تمام سوگند است

نه دام و انهم و نه دانه این متدر دانه

که پای تابه سرم هر چه هست در بند است

مرا فروخت محبت و نه منید انهم

که مشتری چه کس است و بهای من چند است

اواسے حق محبت عنایتی است زد دوست

وگر نه خاطر عاشق بهیچ حسد است

ازان خوشم بهنہاے دلکش تو حسیں

کہ اندکے بہ اواسے عشق مانند است

(۶) خان زمان متخلص بہ سلطان کہ از امرای بزرگ

دربار اکبر شاہ ہندوستان بودہ و جمعی از شعراء را تربیت

می فرمودہ و خود ہم شعر می گفتہ۔ این مطلع از یک غزل اوست

باریک چو موئی است میانی کہ تو داری

گویا سر آن موست وصالی کہ تو داری

(۷) خان اعظم کوکلتاشش است کہ امیری بزرگ و براور

رضاعی اکبر شاہ است در محفل ادبی او جمعی از شعراء مثل جعفر

ہروی و بہمنی و مدامی و بدخشی و قیمی سبزواری تربیت یافتند

و خود شعر می گفتہ۔ این شعر مطلع یک غزل اوست۔

گشت بیمار دل از رنج و غم تنہائی

اے طبیب دل بیمار چه می توانی

ایضاً

این رباعی از اوست۔

عشق آمد و از جنون برومندم کرد
 و ارسته ز صحبت خردمندم کرد
 آزاد ز بند دین و دانش گشتم
 تا سلسله زلف کسے بندم کرد
 (۸) ظفر خان متخلص به احسن که از اعیان بزرگ
 دولت شاهجهان شاهنشاه هند است و در سال ۱۰۰۰ آ
 وفات کرده خان مزبور مربی و شاعر بزرگ کلیم و صائب بود
 و خود هم صاحب دیوان است این شعر مطلع یک غزل است
 و لم بگوئے تو امید و ارے آید

نگاه دار که روزی به کار می آید
 (۹) میرزاغازی تته متخلص به وقار می که در قرن
 یازدهم هجری مدتها حکمران قندهار بوده و جمعی از شعراء از آن
 جمله طالب آملی و مرشد بروجرودی را هم تربیت کرده
 این دو شعر از اوست

بیت

گریه ام گر سبب خنده او شد چه عجب
 ابر هر چند بگرید رخ گلشن خندد

ایصنا

کجا است یکدو سه چهارم پنجم موسیقار

نشسته پهلوی هم بر شیم آوازی

(۱۰) رضا قلی میرزا فرزندنا در شاه افشار است و این
رباعی از او است -

آن شوخ که از کلبه من پاپی کشید

میرفت و هر آنچه منع کردم نشنید

گفتم که بمان به کلبه ام گفت که شب

در خانه هیچ کس نماند خورشید

(۱۱) جدائی افشار که نامش نصر الله میرزا و فرزندنا در شاه

افشار است این رباعی از او است -

مستوفی دیوان قصار روز نخست

مجموعه شادی و الهم کرد و درست

شادی به تمام مردمان قسمت کرد

غم باقی ماند گفت این قسمت تست

(۱۲) درگاه قلی خان سالار جنگ متخلص به درگاه از

امراء و اعیان دولت آصفیای و کن است که در سال ۱۱۰۰

رحلت نموده نمونه اشعار تغار سیش این است.

ز باعی

نخاهش دیده صهبای آفریدند

قدش دیدند طوفانی آفریدند

به عالم ریخت اشکم رنگ طوفان

ز جیب قطره دریا آفریدند

بیت

ع چکد رنگ بهار از خامه ام

وصف رخساری که انشا میکند

ایضا

حکم آصف این غزل را تازه کرد

کارها را کار فرما میکند

(۱۳) غازی الدین خان عا و الملک که از امرای

بزرگ دکن و خوشنویس و ادیب بوده و یوانی هم دارد

که بعضی اشعارش نقل میشود. وفاتش در سال ۸۹۹

اتفاق افتاده.

بیت

ایکے از روز قیامت خبرے می گوئی .

گوئیا از شب هجران خبرے نیست قرا
ایصنا

دوستان نیست عجب گردل آرم نیست
که بکام دل ناکام دل آرم نیست

مطلع

تیرنگاه مست تو دانی کجاست
بر دل نشست و خوب نشست و بجاست

ایصنا

کفر از زلفش خرید و پیش چشمش دین فروخت

نبده ام سوداے دل را کان خرید و این فروخت

ایصنا

غمزه چشم فسون سازت مرا از خویش برود

انچه عشقت باد لم میگفت آخر پیش برود

(۱۴) محمدا براہیم خان تخلص بہ التور فرزند کہتر کریم خان

زند پاوشاہ ایران کہ از شاہزادگان بادانش نودہ

و از شعراے متاخرین محسوب است در ۱۲۱۶ھ جلوت

مطلع

از او است.

چو خواهد مدعی احوال آن سیمین بدن پرسد
ز غیرت تا کند خون در دلم آید ز من پرسد

بیت

غور حسن اگر چه ماه کنعانست نگذار د

که بیکر ه شرح حال ساکن بیت الحزن پرسد
ایضا

هرگز مکن بوعده وفا اگر چه با من است

ترسم خدا نه کرده بدین شیوه خو کنی
ایضا

اے راحت جان که دل به جان مایل تست

اے آفت دل که صید دل بسمل تست

رباعی

کوشم که پسندیده به هر فن باشم
یکچند خلاف را اے دشمن باشم

چون نور چشم مردمان گیرم جایی

تا هر که برویت نگر دمن باشم

(۱۵) مہاراجہ چند و لعل بہادر متخلص بہ شادان حبہ
 این جانب است کہ از امرای دولت قوی شوکت آصفیہ
 و کن و سالہار رئیس الوزرائے ملک بودہ و در داد و دہش
 تالی جعفر بر مکی شمر دہ میشود و فاقش در سال ۱۲۶۱ کہ اتفاق افتاد
 علاوہ برین کہ خود شاعر بودہ و صاحب دیوان است گرد
 از شعر اہم تربیت میفرمودہ - نمونہ اشعارش این است

مطلع

نہ چو بیداد گرے داد بودیشہما کہ پی دفع ستم کار کند تیشہما
 بیت

ماکہ در ذکر تو با شمیم ہین می خواہیم غیر یاد ت نبود هیچ در اندیشہما
 مطلع

آن ماہ شد میسر و سیر بہار رسم ساقی پیالہ آرو می غمگسار ہم
 بیت

دل را قرار نیست چو پیالہ زو شب یارب پیالہ دہ من و گل عذار ہم
 رباعی

سرم زیر پایش اوفتادہ دلم در ظل رایش ایستادہ
 زبان را کہ بود یار اسے صفش مگو شادان زیادہ بر زیادہ

(۱۶) فرہاد سید ز اشاہزادہ قاجاری کہ از فضلا
 بزرگ عصر خود بودہ و صاحب تصنیفات بسیار و اشعار
 آبدار است این چند شعر نمونہ شاعری اوست۔
 غزل

ز ہجرش کہ در آتش کہ در آیم خداوند ازین بفر اعدا بم

نشستہ بر سر بالین من دوست

بہ بیداریست یا رب یا بخوابم

بہ ماہ و زہرہ امروزم چه حاجت

کہ امشب در کنار آفتابم

نگارنیا مرا از می چہ خمیازد

کہ من بے باوہ از عشقت خرابم

شراب بخودی بہتہ بہ فرهاد

کہ باکے نے ز پند شیخ و شایم

رباعی

شاہ ملک و فلک برائے تو بود فرخ سپہ آنکہ بالوائے تو بود

آسوده دله که جان او زنده به تست
 فرخنده سرے که خاک پایے تو بود
 در آخر چند شعرا ز دیوان فارسی خود هم عرض میکنم شما
 میدانید که خانوادہ من علاقه مند به فارسی بوده و جد هم راجہ راجایا
 مہاراجہ چند و لعل و ر فارسی صاحب دیوان است من هم ارثا
 عاشق فارسیم۔

غزل اول

اگر تو میخوای شوی در عشق جانان مرد فرد
 از ہواے ماسوی اللہ دل بیا بد کرد
 نیکنامی عاشقان را موجب ذلت بود
 اگر تو خواہی عزتی حاشا ز بدنامی مگرد
 از ہواے درد عشق خویش تن پیدات کرد
 درد عشقش گزنداری تو نہ و اللہ مرد
 واصل جانان کسی باشد کہ حاصل کرده است
 درد و در دل آہ پر لب چشم پر خون رنگ رود
 اگر تو میخوای کہ خواند ہر کسی عاشق ترا
 درد و دل اے شاد باید و رو باید و درد



غزل دوم

دیوانه زلفت و روئے یاریم
دلدادۀ رنگ و بوئے یاریم
سید وصال خوش تناست

هر وقت در آرزوئے یاریم
بر باد کن نسیم مار را

بامشت غبار کوئے یاریم
سیراب ز غسل او گشتیم

لب تشنه آبجوئے یاریم
اے شاد گوناه غمیر

ما عاشق گفتگوئے یاریم
غزل سوم

اے خدا در غم محبوب چه تدبیر کنم
جز از این نیست که بس ناله بشکیر کنم

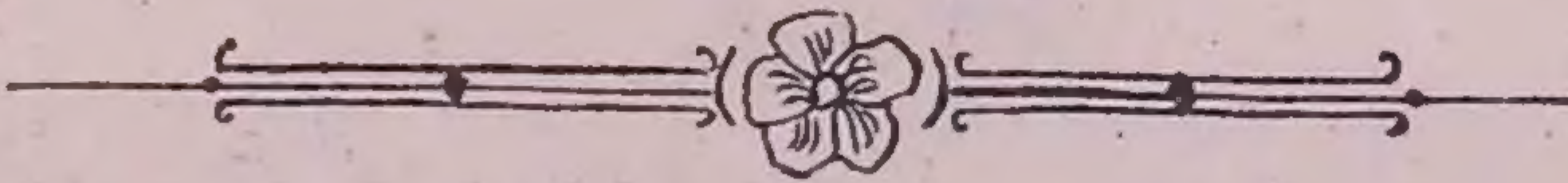
صورتش دیدم و در ورطه محیرت رستم
چه مجال است که ز خواہش تقریر کنم

خوش آمد چه جمال است جمال محبوب



چون نه دل را تو بگو خانه تصویر کنم
 دل محبوب طلب را چه تسلی بخشم
 باز بینم رخ آن یار چه تدبیر کنم
 اگر آن طره طرار بدستم آید
 دل و حشت زده را بسته زنجیر
 آنچه در حق من الطاف و کرم کرد و نثار
 نیست ممکن بحداشاد که تحریر کنم

مین السلطنة





اعلام

جامعه معارف ایران یک انجمن علمی طهران است و شعبه
آن در حیدرآباد دکن برای خدمت به فارسی هندی قائم شده است
هر ادیب و فاضل در هر ولایت هند میتواند عضو شعبه جامعه معارف
شود بشرطیکه سالیانه پنج روپیه اعانه بدهد.

مرام شعبه جامعه معارف

(۱) تدریس شبانه فارسی ایرانی مجاناً.

(۲) خطابه ماهانه در فارسی راجع به زبان و علوم فارسی.

(۳) جواب استفساراتی که از ایران راجع به فارسی هندی باید و از هند

راجع به فارسی ایران بشود.

آقا سید محمد علی پروفیسور نظام کالج

حیدرآباد دکن

